

مقدمه:

در جوامع دینی، نهادهای مدنی دینی، نهادهایی هستند که در ساختن هویت و سمت و سوی فکری جامعه، نقش مهمی ایفا می کنند. هر چه جامعه دینی تر باشد، تأثیرگذاری و نفوذ این نهادهای مدنی دینی بیشتر خواهد بود، در عین حال این نهادهای مدنی دینی هم، هر چه مستقل تر باشند، کارکرد متفاوت تر و مؤثرتری در ساختن یک جامعه خواهند داشت. سخن اصلی ما در این نوشته این است که در ایران نهادهای دینی مدنی، همواره نگرش هویتی خاصی را در بین ایرانیان تقویت کرده اند که از یک سو، این نگرش هویتی همواره سمت و سو و جهت گیری سیاسی داشته که البته در دوره های مختلف با اهداف متفاوتی پی گیری شده است و از سوی دیگر، این نهادها برداشتی تعبدی را از دین و اصول و ارزش های دینی در جامعه تقویت کرده اند که این مسئله تأثیر مهمی بر تقویت برخی باورها و آیین ها و رسوم موجود در جامعه ایران داشته است.

در این مقاله، نخست مفهوم هویت به طور اجمالی بررسی شده و روایت های مختلف از آن طرح خواهد شد. سپس مفهوم جامعه مدنی و جایگاه نهادهای مدنی دینی در آن مورد بررسی خواهد شد و در نهایت تأثیر این نهادهای مدنی در شکل گیری هویت ایرانی و سمت و سوی آن در گذر تاریخ و دوره های سیاسی مختلف بررسی می شود.

الف. مفهوم هویت:

هویت مرز میان ما با دیگران است. آنچه ما را از دیگران متمایز می سازد، هویت ما است؛ با این توصیف می توان سطوح و ابعاد مختلف هویت را از هم باز شناخت. سطوح فردی، اجتماعی و ملی. یک فرد در بسیاری ویژگی ها از دیگران متمایز است، این ویژگی های متمایز سازنده هویت فردی او هستند. در سطح اجتماعی، مردمان دارای یک سری ویژگی های متمایز هستند که هویت اجتماعی آنان را می سازد. یک گروه که دارای زندگی قبیله ای هستند، با گروه دیگر که دارای یک زندگی اجتماعی مدرن هستند، تفاوت های جدی دارند. این وجوه تمایز سازنده هویت آنان است. یک ملت هم دارای برخی ویژگی هاست که آن را از ملل دیگر متمایز می کند. این ویژگی های متمایز، وراثت سرزمین جغرافیایی است. ملت ایران واجد برخی تصمیم هاست که آن را از ملت های دیگر متمایز می کند.

از این بحث می توان موضوع دیگری را طرح کرد که هویت به هیچ عنوان، پدیده ای مقدس نیست؛ یعنی لزوماً آنچه ما داریم، ما را از دیگران متمایز می کند، به معنای آن نیست که این ویژگی ها، خصیصه های کاملاً پسندیده ای هستند. در این معنا هویت فردی، اجتماعی و ملی هیچ فرد، گروه و ملتی ضرورتاً مقدس و تغییرناپذیر نیست. چه بسا یک فرد، گروه یا ملت دارای خصیصه های ناپسند زبانی باشند که بخشی از هویت آنان را می سازد؛ یعنی اگر ما پذیرفتیم که هویت مرز میان ما و دیگران است، این گونه نیست که بتوانیم خصیصه های خوب خود را به عنوان فرد، گروه و ملت، به صورت شاخصه هویت خود در نظر بگیریم و خصیصه های نامطلوب را از آن خارج کنیم. بنابراین هویت یک فرد یا یک ملت تمام ویژگی هایی است که آن فرد و ملت دارا هستند. عناصر موثر و سازنده هویت و مؤلفه های اساسی آن عبارت است از دین، زبان و فرهنگ که منظور از فرهنگ، بیشتر عادت های رفتاری و آیین و رسوم موجود میان یک ملت است.

سؤال اساسی این است که آیا هویت امری ثابت است یا متحول؟ باید گفت که در این زمینه روایت های مختلفی وجود دارد، برخی بر ازلی بودن هویت تأکید می کنند و در نتیجه آن را ابدی و غیر قابل تغییر می دانند. برخی بر سیالیت و تغییر دائمی هویت تأکید دارند که براساس آن هیچ عنصر ثابت و نامتغیری در هویت وجود ندارد. برخی هم با تکیه بر تکوین گرایی نوعی روایت سیاستمدانه از هویت ارائه می دهند که بر اساس آن، هویت امری نسبتاً ثابت است که دائماً در معرض تفسیر و باز تفسیر قرار می گیرد؛ برخی نظریات مدرنیستی هویت در این قالب قرار می گیرند. در این روایت، هویت در عین اینکه ساخته می شود، بسیار مقاوم است.

جهانگیر معینی علمداری در این باره می نویسد: «هویت ملی صرفاً جنبه طبیعی ندارد، بلکه امری مصنوعی است که در گذر زمان، به وسیله روایتگری ساخته و پرداخته می شود و سپس به صورت خاطره جمعی در آمده و پس از آن تثبیت می شود. این فرایند از یک هسته مرکزی قومی مدار گسترش می یابد و به کمک قوه تخیل و فرایند کلیت سازی در قالب یک ملت تثبیت می شود و ملل هویت یکپارچه و منسجمی پیدا می کنند. آنگاه به واسطه ساز و کار غیریت سازی میان خود و دیگری تمایز می گذارد.

با این همه هویت های چند گانه ای است، که هرگز نمی توان فرد، اجتماع یا جامعه ای را یافت که دارای یک لایه هویتی باشد. چنین امری شاید در دنیای قدیم ارتباطات بسیار ساده و ابتدایی بود، ولی در دنیای پیچیده کنونی که ارتباطات مرزهای مختلف را در نوردیده و در خانه همگان وارد شده است، نمی توان از هویت یک لایه ای بحث کرد. این موضوع تقریباً از سوی بیشتر صاحب نظران این حوزه تأکید شده است. کاستلز ضمن تعریف هویت به فرایند معنا سازی بر اساس یک ویژگی فرهنگی یا مجموعه به هم پیوسته ای از ویژگی های فرهنگی که بر منابع معنای دیگر اولویت داده می شود، معتقد است که برای هر فرد خاص یا لشکر جمعی، چندین هویت همزمان ممکن است؛ البته این امکان چند لایه بودن هویت، سرآغاز تنش بین خواست های فردی و

نیز جمعی میان منابع مختلف هویت است.

اصولاً برخی منابع هویت ساز جامعه چندان به تنوع نمی‌اندیشند و به دنبال ایجاد یک هویت یکپارچه برآزنده جامعه هستند و از آنجا که افراد هم به دنبال هویت‌های چندگانه هستند هم هویت‌های مورد نظر افراد مختلف متفاوت است، شکاف‌ها در جامعه به وجود می‌آید و در واقع نوعی عدم انسجام و همبستگی در جوامعی که نتوانند، چنین وضعیتی را تحمل کنند، به وجود می‌آید. به هر حال هویت از منظر اخیر ساخته می‌شود؛ ولی به درخت تنومندی می‌ماند که در مقابل هرگونه گزند مقاوم است، این هویت تنها می‌تواند، در معرض تفسیر و باز تفسیر قرار گیرد. پل ریکور می‌نویسد:

هویت امری بین‌الذاتانی است که با مفاهیم اجتماعی و سنبل‌های فرهنگی آمیخته شده و با آن تفسیر می‌شود؛ به عبارت دیگر، هویت یک گروه یا ملت، نه یک جوهر ثابت و قطعی است و نه از یک ساختار عقلایی و قطعی برخوردار است، بلکه بر یک منبع روایی که پیوسته و دائم مورد باز تفسیر قرار می‌گیرد، استوار است. بنابراین، هویت به مثابه چیزی که همیشه در حال ساخته شدن بوده، می‌تواند به صورت انتقادی باز سازی شود، مورد توجه قرار می‌گیرد. از منظر متفاوت، شاید بتوان گفت، تعریف فرهنگ رجایی از هویت می‌تواند در این مقوله جای گیرد. از نظر وی هویت چار چوبی پویاست که بیشتر شکلی از آگاهی به خود، جامعه، فرهنگ، تاریخ و آینده را القا می‌کند. این چار چوب علاوه بر پویایی، سرزنده و در حال تحول است. دو ویژگی اصلی هویت، اساس تمدن سازی است. در این چار چوب، ما معتقدیم که هویت ساخته می‌شود و در این میان، دولت بیشترین نقش را در ساختن هویت در جامعه بر عهده دارد. دولت با سیطره خود بر نهادهای هنجار ساز در جامعه، بیشترین توانایی را در ساختن و هویت جوامع داراست. این هویت البته به شدت مقاوم است و نمی‌توان به راحتی آن را تغییر داد؛ حتی باز تفسیر آن هم به تعبیر پل ریکور، بسیار دشوار و مقاومت برانگیز است. همچنین در این چار چوب، دولت بیشترین نقش را در ساختن هویت در جامعه بر عهده دارد.

دولت با سیطره خود بر نهادهای هنجار ساز جامعه، بیشترین قابلیت را در ساختن هویت جوامع و تغییر آنها داراست. از این نظر می‌توان گفت که برجسته شدن هویت یا برخی ابعاد آن، بیش از آنکه امری طبیعی باشد، امری سیاسی است. در صورتی که جامعه هویت مورد تفسیر دولت را پذیرا نباشد، بحث از هویت و بحران هویت بیشتر مطرح می‌شود.

در واقع مردم به صورت روز مره، در زندگی خود با وجوه مختلف هویت و حتی وجوه متمایز آن مشکل ندارند. از این نظر، شاید نتوان این دیدگاه فرهنگ رجایی را که آشنایی با هویت، اساس تمدن سازی است، به راحتی پذیرفت؛ چرا که فرض این نگرش این است که یک «هویت اصیل» وجود دارد که پی بردن به آن و تعهد و تقید به آن، می‌تواند اساس تمدن سازی باشد. شاید فقط بتوان گفت که اجماع دولت و ملت پیرامون هویت ملی یک جامعه، می‌تواند اساس تمدن سازی باشد، موضوعی که در ایران معاصر کمتر به آن رسیده ایم.

ب. هویت در ایران

دولت در ایران، عنصر اصلی هویت ساز بوده است و همواره تلاش کرده، هنجارهای اصلی حاکم بر جامعه را ایجاد کند؛ ولی در این میان، یک تناقض اساسی هم وجود دارد و آن اینکه از یک سو بر نقش مؤثر دولت در ساختن هویت تأکید می‌شود؛ ولی از سوی دیگر شاهد هستیم که همواره واکنش‌هایی نسبت به هنجارهایی که دولت در جامعه ایجاد می‌کند، وجود داشته است.

این امر هم در دوران پهلوی و هم در دوران پس از انقلاب اسلامی کاملاً مشهود است. دلیل اصلی آن این است که دولت‌های مختلف، در واقع سعی می‌کنند، برداشت خود را از هویت، به نوعی برجسته‌تر نمایند که با واکنش مردم مواجه می‌شود و هیچ یک از دولت‌ها به دنبال تلفیق وجوه مختلف هویتی نبوده‌اند.

فرهنگ رجایی در این خصوص، بر دو موضوع اصلی تأکید می‌کند؛ از یک سو ایشان بر ضرورت تلفیق بین چهار مؤلفه هویت ایرانی، یعنی ایران، دین، سنت و تجدید تأکید دارد و از سوی دیگر، مولفه‌های یاد شده را منابع هویت می‌داند؛ نه خود هویت و این البته نکته بسیار مهمی است؛ چرا که اگر این مؤلفه‌ها را خود هویت تصور کنند، دیگر نمی‌توانند، با مؤلفه‌های دیگر هم‌نشین باشند؛ در حالی که اگر این مؤلفه‌ها منابع و مواد خام برای هویت سازی باشد، می‌توان ترکیب و خمیر مایه‌ای از این مؤلفه‌ها را در کنار هم بکار گرفت که البته این با روایت بنیاد گرایی دینی و ناسیونالیسم افراطی و تجدید گرایی افراطی در تضاد است؛ چون هر یک از آنها می‌خواهد، یکی از این مؤلفه‌ها را به هویت حاکم تبدیل کند؛ در حالی که به قول رجایی، اگر هر یک از اینها را به قیمت حذف دیگری مطلق کنیم و تنها آن را در هویت مؤثر بدانیم، به تمامیت هویت لطمه زده ایم.

در صورت مطلق کردن اینها، هویت را به ایران‌گرایی، اسلام‌گرایی، سنت‌گرایی و تجدید گرایی فرو کاسته ایم.

در واقع به یک معنا، می‌توانیم بگوییم که انقلاب اسلامی، انقلابی ضد هویت سازی مطلق گرایانه رژیم پهلوی بود که یک پایه آن ایران و پایه دیگر آن هم غرب بود و دیگر لایه‌ها به فراموشی سپرده شده بود، بلکه رژیم با آنها در افتاده بود. رژیم پهلوی تلاش زیادی برای ایجاد هنجارهای ناسیونالیستی و ترویج هویت «ایران محور» انجام داد و با شدت، با واکنش مخالف مردم روبرو شد. در عین حال پس از انقلاب اسلامی هم تلاش شد که برداشت خاصی از هنجارهای دینی و مذهبی در جامعه ترویج شود، این بار هم با واکنش‌های مخالف بخشی از افراد جامعه مواجه شد. از این رو باید گفت: موضوع هویت در ایران، ماهیتاً یک موضوع سیاسی است که به ساختار قدرت سیاسی، چگونگی توزیع قدرت، ماهیت نخبگان فکری و ابزاری و مؤلفه‌های دیگر، مربوط می‌شود.

شود. این رهیافت می تواند برای ایجاد اجماع بین دولت و ملت مؤثر باشد.

در تحلیل رجایی، هویت ایرانی به مثابه رودخانه ای است که در گذر طولانی و پر پیچ و خم خود، دو خصیصه اصلی هویت، یعنی تداوم و تغییر را در خود دارا بوده است؛ در حالی که هیچ یک از دولت ها در ایران، با چنین رویکردی به موضوع ننگریسته اند.

دولت ها به دنبال مطلق کردن تفسیر خود از هویت بوده اند که طبعاً مقاومت در برابر آن شکل گرفته است. در واقع از این منظر، مفهوم بحران هویت هم بامعنایی متفاوت تری نسبت به آنچه اکنون گفته می شود، پیدا می کند. در این برداشت، دیگر مردم ایران بحران هویت ندارند، سیاست در ایران، بحران هویت دارد و عدم توانایی کانون های قدرت در دستیابی به اجماع نظر، زمینه های تداوم بحران را فراهم می کنند.

از سوی دیگر، اصولاً بحث از هویت، عمدتاً یک بحث نخبه گرایانه است و بیشتر در سطح نخبگان جامعه مطرح می شود و عامه مردم، عمدتاً دغدغه این چنینی ندارند. این نکته، بیانگر این موضوع مهم است که برای مردم چندین این مرزبندی وجود ندارد و با بسیاری از این عناصر به ظاهر متعارض هویتی کنار می آیند. در واقع، نخبگان سیاسی و فکری، چون تصور می کنند که یک قالب از پیش تعیین شده از هویت وجود دارد و اگر به هم بریزد، جامعه هویت خود را از دست می دهد، دغدغه بحران و حل بحران هویت را دارا هستند؛ ولی باید گفت که واقعیت امر غیر از این است.

بنابراین، شاید بتوان گفت که صحبت از «هویت اصیل» بر استدلال های صحیحی استوار نیست. در عین حال باید گفت که هر یک از نهادهای مدنی، با توجه به اولویت ها دغدغه های خود رویه و عنصری از هویت را برجسته می سازند. برخی نهادها رویه ها و عناصر دینی را برجسته می کنند.

برخی نیز بر عناصر زبانی، برخی بر عناصر آیینی و فرهنگی، و برخی بر سرزمین تأکید می کنند. هیچ یک از این برجسته سازی ها، تقدس خاصی ندارد، بلکه تنها محصول دغدغه خاص هر یک از این نهادها ست.

البته باید گفت که دولت، تنها منبع هویت ساز در ایران نبوده است. فرهنگ رجایی چهار مؤلفه اساسی برای هویت ملی ایرانیان بر شمرده که عبارت است از دین (اسلام)، ایرانیت، سنت و تجدد که در واقع در شکل گیری این مؤلفه های هویتی عوامل و منابع متعددی در کنار دولت تأثیر گذار بوده اند. این امر موجب شده که هویت یک فرد ایرانی بسیار پیچیده باشد.

هویت ایرانی پرورده یک فرهنگ تلفیقی است که وجوه متعدد این فرهنگ تلفیقی، بسیار متفاوت و گاه متعارض بوده است. همین امر ریشه وقوع اعمال و رفتارهای غیر منتظره از سوی ایرانیان بوده است. در واقع از این منظر می توان، پیچیدگی یک ایرانی را درک کرد. انسان ایرانی انسان پیچیده ای است و این موجب شده که شناخت اهداف و رفتارهای او هم بسیار دشوار باشد. رفتارهای متضاد بسیاری، از انسان ایرانی سر می زند که در درون هیچ چار چوب نظری و رهیافت علمی قابل تبیین نیست. این امر موجب می شود که صحبت از هویت متعین، مشخص و ثابت ایرانی، بسیار دشوار و حتی موهوم باشد.

این رفتارها در نقاط مختلف بسیار متضاد هستند و می توان هر آن، از ایرانیان، معجزه و تراژدی را به طور توأمان و همزمان انتظار کشید. این مسئله بارها و بارها در تاریخ این سرزمین تکرار شده است. این تضادهای رفتاری عوامل بسیار زیادی داشته است. برخی این را به وجود محیط طبیعی و جغرافیایی بسیار متفاوت در ایران منتسب کرده اند. این موضوع را به نحو زیبایی در نوشته یک انگلیسی به نام جان شیر من می توان یافت:

«ایران سرزمین تضاد و افراط است. آب و هوا یا گرم است و مرطوب

یا گرم و خشک یا سرد و خشک. زمین یا حاصلخیز است یا بی

حاصل و بایر... شهرها یا بسیار زیبا هستند یا به غایت زشت.

مردم یا بینهایت ثروتمند هستند یا بی اندازه فقیر. مردم هم گاهی

خوشرو و سخاوتمندند و زمانی حریص و تنگ چشم، چنان که گویی

به راستی تضاد در این کشور پایانی ندارد».

بیان فوق تضاد در ایران را براساس تفاوت های جغرافیایی تحلیل می کند؛ ولی باید گفت که حتی در شرایط جغرافیایی مشترک، تفاوت ها و تضادهای رفتاری بروز می کند. باید گفت که این موضوع در یک سطح دیگر، به وجود منابع هویت ساز متفاوت باز می گردد. فرهنگ ایرانی همواره در گذر تاریخی خود، یک فرهنگ تلفیقی بود که عناصر بسیار متفاوتی از عرفان، تصوف، تشیع، اسلام، در شکل گیری آن اثر گذار بوده اند. این منابع، تأثیرات متفاوت و متضادی بر رفتار و فرهنگ ایرانی گذاشته اند و اینها

پیچیدگی موجود در رفتارها را موجب گردیده اند.

در واقع هویت ایرانی، پرورده این فرهنگ تلفیقی است و روح ایرانی، این استعداد مثبت و منفی را (واقعاً قضاوت در این باره دشوار است) داشته است که پذیرای باورهای مختلف و متضاد باشد و این البته، در زندگی اجتماعی و شناخت این ملت، دشواری های جدی ایجاد می کند. بنابراین، بر خلاف تلقی های موجود، نمی توان تلفیقی بودن منابع هویت ساز در ایران را ضرورتاً مثبت ارزیابی کرد، بلکه آثار منفی بسیار هم بر جای گذارد. یکی از این آثار منفی، زندگی در عالم خیال و رسیدن به پایداری و مطلوب ها در دنیای موهوم است. آرمان گرایی یک وضعیت دائمی را در اندیشه و رفتار ایرانی بوده است. آرمان گرایی گریختن از واقعیت و پناه بردن به وضع مطلوبی است که در آینده تحقق خواهد یافت. این امر بخشی جدی و تعیین کننده در هویت ایرانی است که در رفتار او هم تأثیر گذار بوده است.

این پیچیدگی و ضد و نقیض بودن رفتار ایرانیان موجب شده، برداشت های مختلف و بسیار متضادی از هویت ایرانی صورت پذیرد که در غالب آنها افراط و تفریط مشاهده می شود. برخی هویت را با برداشتی تحقیرآمیز تبیین کرده اند و برخی هم آن چنان در تمجید و ستایش آن، راه افراط را پیموده اند که گویی چشم آنها به هر واقعیتی بسته بوده است؛ شاید این هم یکی از تضادهای پیش گفته ایرانیان باشد.

ج. جامعه مدنی و دولت در ایران

درباره جامعه مدنی و دولت در ایران مطالب زیادی نوشته شده است. برخی جامعه مدنی را ضرورتاً با کارکرد سیاسی تعریف می کنند؛ یعنی جامعه مدنی بدون کارکرد و دخالت در حوزه سیاست، بی معنا به نظر می رسد. از این نظر، بین یک نهاد مدنی و سیاست ورزی، پیوندی ناگسستنی وجود دارد که بدون این سیاست ورزی، نمی توان آن را جزئی از جامعه مدنی فرض کرد؛ به عبارت دیگر، در این معنا، جامعه مدنی ماهیتاً پدیده ای سیاسی است.

بشیریه چنین تعریفی از جامعه مدنی ارائه می دهد: به نظر وقتی از جامعه مدنی سخن می گوئیم، منظور نه تنها تشکل نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی و آزادی آنها در مشارکت و رقابت سیاسی، بلکه تکوین ساز و کارهای حل منازعات در درون ساختار سیاسی، نهادمند شدن سیاسی و مشروعیت یافتن نهادهای قانونی برای مشارکت و رقابت سیاسی است؛ به این معنا، جامعه مدنی مقوله ای صرفاً اجتماعی نیست، بلکه نوعی حیات سیاسی است.

این برداشت از جامعه مدنی، در واقع تعریفی سیاسی از آن است و به همین دلیل، شکل گیری آن را در پرتو ایدئولوژی خاصی محتمل می داند و امکان تحقق آن را در سایه ایدئولوژی های سیاسی حاکم در ایران غیر ممکن می بیند. در چارچوب این برداشت، حوزه جامعه مدنی در ایران بسیار محدود می شود و در واقع با توجه به گفتمان سیاسی حاکم در ایران، امکان شکل گیری هرگونه نهاد مستقل از دولت که در عین حال، آزادانه بتواند، به فعالیت سیاسی بپردازد، بسیار پایین می آید.

اما می توان جامعه مدنی را جامعه ای دانست که در آن، نهادهای مدنی به صورت گروه های ذی نفوذ، جناح های اقلیت، نه تنها به منظور تأمین منافع گروهی، بلکه برای ایجاد ثبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، چون واسطه ای بین حکومت و مردم ایفای نقش کنند. در واقع برحسب این تعریف، جامعه مدنی حوزه مستقلی از دولت است که به صورت منسجم و متشکل، به ایفای نقش های سیاسی و اجتماعی می پردازد که این نقش ها شامل بحث در مورد مسائل عمومی، مربوط به جامعه مدنی و درعین اقدام و کنش در این زمینه است که این اظهار نظر و اقدام در جامعه مدنی، هر دو دارای دو خصلت اساسی رهایی و آزادی و قانونمندی است.

بر این اساس، تشکل های مدنی، دست کم و ابتدا به ساکن، دعاوی سیاسی ندارند؛ ولی در نهایت و به درجات مختلف، ارتباط تنگاتنگ با حیات سیاسی جامعه قرار دارند.

میزان استقلال جامعه مدنی در هر جامعه ای، با میزان آزادی های موجود در آن پیوند دارد. در واقع در درون این چارچوب است که می توان، از نهادهای مدنی دینی و نقش آفرینی آنها در شکل بخشیدن به هویت بحث کرد. کارکرد این نهادها خصلتاً، ذاتاً و ضرورتاً سیاسی نیست؛ ولی به هر حال، هر اقدام جمعی و اجتماعی آثار سیاسی هم پیدا می کند.

بنابراین، این نهادها با اینکه اساساً برای کسب قدرت سیاسی، آن گونه که در تعریف بشیریه دیدیم، به وجود نیامد؛ ولی دارای کنش های سیاسی اجتماعی مشخصی هستند که از دیگر نهادهای مدنی سراغ داریم.

اتفاقاً این قبیل نهادهای مدنی در تاریخ ایران، دارای سوابق طولانی و کارکردهای موثری بوده اند که در تعریف و تعمیم هویت خاصی در بین ایرانیان نقش زیادی داشته اند. با این حال در همین جا باید بر یک مسئله تأکید کرد: نهادهای مدنی در ایران، به معنای واقعی کلمه مستقل نیستند و همواره، نقش آفرینی آنها در سایه یک دولت بسیار مداخله گر (البته نه ضرورتاً مقتدر) قرار داشته است.

دولت در جامعه ایران به دلایل تاریخی مختلف، خود را صاحب صلاحیت و البته حق برای مداخله در تمام امور جامعه می داند که

این شامل مداخله در درون این تشکل های مدنی بوده است و از همین روی، شاید بتوان آنها را نهادهای شبه مدنی در جامعه ایران نامید. در واقع باید گفت که بررسی آثار این نهادها، در شکل گیری هویت و تفسیر آن، جز از طریق بررسی تعامل این نهادهای مدنی و دینی با دولت در دوره های مختلف امکان پذیر نیست.

د. نهادهای مدنی دینی

منظور از نهادهای مدنی در جامعه ایران چه نهادهایی است؟ با توجه به تعریفی که از نهادهای مدنی در جامعه مدنی ارائه شد، نهادهای مدنی، در بر گیرنده هرگونه نهاد مستقل یا نیمه مستقلی در ایران است که کار ویژه اصلی آن، به حوزه دین و هویت دینی افراد جامعه مربوط است. این نهادهای مدنی دینی، اتفاقاً در درون جامعه ایران، نهادهای جدیدی محسوب نمی شوند و همواره در طول تاریخ، برخی نهادها و تشکل ها بوده که به دنبال ایفای نقش در حوزه های مختلف سیاسی و اجتماعی بوده است و ستیز و تعامل آنها با دولت نیز از رویه واحدی تبعیت نمی کرده است.

در گذشته های دورتر، نهادهایی چون نهاد فتوت و نهاد عیاران، خانقاه ها، تشکل های فرهنگی، هیأت های تعزیه، هیأت های عزاداری، مسجد و حتی برخی نهادهای صنفی چون بازار، از نهادهایی که کار ویژه های متفاوتی از دولت داشته اند. صیغه اصلی فعالیت این نهادهای مدنی، دینی بوده است و از همین روی، آنها در واقع بیانگر سوابق تاریخی نهادهای مدنی در ایران هستند و در این زمینه، این نهادها نسبت به نهادهای مدنی دیگر، بسیار قدیمی تر هستند.

برخورد دولت ها با این نهادهای مدنی دینی یک دست نبوده است و در مقاطع مختلف تاریخی، برخوردهای گوناگونی صورت گرفته که گاه با این نهادها، با سازگاری و تساهل برخورد شده و حتی تایید و تقویت شده اند و گاه با آنها مخالفت شده و فعالیت آنها محدود شده است. در واقع میزان آزادی عمل این نهادها، با صیغه فعالیت آنها ارتباط مستقیم داشته است؛ هر چه فعالیت آنها رنگ و بوی سیاسی به خود می گرفت، مخالفت و دشمنی با آنها بیشتر می شد، چنان که نهضت فکری و فلسفی اخوان الصفا، زمانی که قالب رقیب سیاسی گرفت، به شدت از سوی حکومت وقت مورد تعرض قرار گرفت.

در حالی که خانقاه ها، به دلایلی همواره تحت حمایت ارباب قدرت قرار داشتند و کمتر تعرضی به آنها صورت می گرفته است، چرا که کمترین نقش سیاسی را ایفا می کردند.

با این حال، هر یک از این نهادهای مدنی دینی (البته با تسامح) تأثیر خاص خود را بر جهت دادن به هویت افراد جامعه ایفا می کردند و شاید بتوان گفت که در دوران قدیم، هویت دینی افراد بر هر وجه دیگر هویت آنان غالب بود و از همین رو، نهادهای دینی نقش مؤثری در این زمینه ایفا می کردند؛ ولی این را هم می توان گفت که حتی مستقل ترین این نهادهای مدنی نیز به واقع نمی توانند مستقل باشند و در نتیجه همواره در حال نوعی داد و ستد با دولت بودند.

اینکه افراد در ایران قدیم، بیش از هر چیز، هویت خود را دینی تعریف می کردند و در عین حال دولت هم سیاست و دین را همزاد می دانست. در اندیشه های قدیم دین و دولت همزاد هم هستند و پیوندی که بین این دو هست، در هیچ حوزه دیگر مشاهده نمی شود. خود این امر، در غالب شدن وجه دینی هویت بر وجوه دیگر تأثیر زیادی داشته است، چرا که گفته شد، دولت مهم ترین نهاد هنجار ساز در جامعه ایران بوده است.

نهادهای دینی مدنی موجود در آن دوران هم، اساساً هویت متفاوتی نسبت به کل جامعه نداشتند و در نتیجه، در واقع دولت، مردم و نهادهای واسط بین آنها کما بیش از هویت واحدی برخوردار بودند و شاید نزاع چندانی هم وجود نداشت. بنابراین بررسی عمده ما در مورد نقش هویت ساز نهادهای مدنی در دوره معاصر خواهد بود که منابع مؤثر بر هویت متکثر شدند و در عین حال، نوعی جدایی در بین دولت و این نهادهای مدنی دینی پدید آمد. در واقع در دوران جدید که چهره ها و وجوه متفاوت هویت چهره نمود و دولت در پی برجسته کردن یک وجه از هویت و نهادهای مدنی دینی در پی برجسته کردن وجوه دیگر بر آمدند.

ه. هنجار سازی و هویت اجتماعی:

هویت افراد یک جامعه، بیش از همه تحت تأثیر نهادهای مختلف هنجار ساز قرار دارد. گفته شد که مهم ترین نهادهای هنجار ساز در جامعه ایران، دولت بوده است؛ ولی این کار کرد دولت، همواره با واکنش های جدی از سوی مردم مواجه شده و مردم چندان به هنجار سازی مورد نظر دولت که در واقع به دنبال تحمیل هویتی خاص بوده، تن نداده اند.

در خلال این کشمکش، نهادهای مدنی هم، نسبت های متفاوتی با دولت پیدا کرده اند. در دوران پهلوی، رژیم حاکم تلاش می کرد که روایت خود، از هویت ملی باستان گرا بر جامعه تحمیل کند. نهادهای دولتی، همگی به تبلیغ و اشانه باورهای ناسیونالیستی باستانی پرداختند و اقداماتی را در جامعه تشویق می کردند که گرایش های ناسیونالیستی، را البته با رویکردی ضد دینی و اسلامی، در جامعه تقویت کند. به همین دلیل، نهادهای مدنی دینی، اعم از مساجد، هیأت های مذهبی، حوزه های علمیه و... به شدت تحت فشار قرار داشتند؛ ولی رویکرد عمومی جامعه بر خلاف این اهداف و فشارها عمل کرد و نوعی فرهنگ مذهبی در جامعه، در ضدیت با دولت رواج یافت که عنصر و انگیزه اصلی آن واکنش، مخالف نسبت به دولت بود و مردم اقبال

خاص و گسترده ای نسبت به این قبیل نهادهای مدنی دینی پیدا کردند.

پس از انقلاب اسلامی، به ویژه در سال های اخیر اتفاق متفاوتی افتاده است؛ در حالی که تمام این نهادهای دینی مدنی تحت هدایت دولت بوده اند و به ترویج همان فرهنگ دینی و اعتقادی مشغول بوده اند و همگی تحت حمایت و وابستگی آشکار و پنهان دولت عمل کرده اند، نتیجه کاملاً معکوس بوده و بر خلاف انتظار دولت، مردم رویه و رویکرد فرهنگی متفاوتی را در پیش گرفته اند.

عبدالمحمد کاظمی پور در کتاب خود با عنوان باورها و رفتارهای مذهبی در ایران که در سال 1382 منتشر شده است، براساس مقایسه یافته های دو پیمایش ملی در سال های 1353 و 1379 هـ، نشان می دهد که پروژه سنگین حکومت دینی در اسلامی کردن جامعه ایران، بر خلاف تصور و ادعای شایع، به هیچ رو موفق نبوده است، بلکه حتی بیش از تلاش نیم قرنه شاه برای سکولار سازی نهادهای جامعه ایران، به این رویکرد کمک کرده است.

وی به این نتیجه رسیده است که اولاً واقعیت های دینی ایران، نظریه کلاسیک سکولاریزاسیون (عرفی شدن) را در دهه های اخیر که با تردیدهایی در سطح جهان مواجه شده بود، تأیید می کند، ثانیاً شواهدی وجود دارد که نشان می دهد دینداری در ایران، به شخصی تر شدن هر چه بیشتر، سوق یافته است. این نتیجه گیری بسیار مهم، بیانگر همین نگرش است که اصولاً در ایران، داد و ستد سیاسی مثبت بین دولت و جامعه بر قرار نمی شود و نشان می دهد که در ایران، همواره نوعی واکنش منفی نسبت به دولت مشاهده می شود که بیانگر همان تناقض بیش گفته است: «مردم همه چیز را از دولت می خواهند؛ ولی نسبت به آنچه دولت تبلیغ می کند، روی خوش نشان نمی دهند».

در چنین شرایطی است که دولت ها و نخبگان سیاسی، ادعای وجود بحران هویت و خطر از بین رفتن فرهنگ بومی در جامعه را مطرح می کنند. یکی از مهم ترین مثالهایی که در این زمینه قابل استفاده است، موضوع حجاب است. پیش از انقلاب، رژیم پهلوی تمام تلاش خود را برای زدودن فرهنگ حجاب در جامعه انجام داد و چه به صورت اجبار فیزیکی و چه به صورت تبلیغ، تلاش وسیعی برای مدرن کردن زنان (به زعم رژیم) صورت گرفت؛ ولی مقاومت جدی در لایه های مختلف اجتماعی به وجود آمد؛ در حالی که پس از انقلاب اسلامی بر عکس رژیم قبلی، تلاش های فراوانی برای تبلیغ فرهنگ حجاب و نوع خاصی از پوشش زنان در بیرون خانه انجام گرفت؛ ولی باز هم واکنش مردم کاملاً منفی بود و نوعی گرایش گسترده به مخالفت با لباس رسمی و مورد نظر حکومت در جامعه ایجاد شد که روند فزاینده ای در جامعه یافته است.

بنابراین در ذهنیت ایرانی، دولت متناقض گونه ای دارد؛ از یک سو دولت مظهر بر آورده شدن تمام اهداف و خواست ها است و از سوی دیگر، دولت به شدت غیر قابل اعتماد و تحمیل گرا است. این خوش بینی و بدبینی توأمان نسبت به دولت هم، یکی از تضادهای موجود در ایران است.

و. ماهیت نهادهای مدنی در ایران

چنان که گفته شد، نهادهای مدنی در جامعه، نهادهای مستقلی هستند که به بحث و اقدام در زمینه موضوعات و مسائل موجود در حوزه عمومی جامعه می پردازند. این نهادهای مدنی ماهیتاً و خصلتاً باید مستقل باشند.

چنین نهادهایی در نتیجه ایجاد فرایند تعامل و گفت و گو میان حکومت و نهادهای اجتماعی مستقل شکل می گیرند. این قبیل نهادها در شرایطی، فضای مساعدی برای رشد می یابند که وجود و گسترش این انجمن ها و نهادهای مستقل تهدیدی برای مشروعیت و اقتدار حکومت به شمار نیایند.

باید گفت که واقعیت این است که هیچ گاه در جامعه ایران، شرایط یاد شده برای شکل گیری نهادهای مدنی مستقل به وجود نیامده است؛ به گونه ای که پیش از انقلاب این نهادها در ضدیت با دولت قرار داشتند؛ ولی پس از انقلاب تقریباً به جزئی از دولت تبدیل شدند.

باید ادعان داشت که مذهب همواره، تسلط شگفت انگیزی بر انسان ها داشته است و از همین روی، همواره رقیب جدی برای دیگر نهادها و حتی دولت بوده است؛ در این راستا هنجارهای مذهبی، نقش مهمی در شکل گیری هویت ملی داشته اند.

بنابراین، می توان گفت که به هر حال این نهادهای مدنی دینی در طول تاریخ، همواره در سرزمین ایران وجود داشته اند؛ و به نقش آفرینی پرداخته اند. این نهادهای مدنی دینی را در حوزه عام مختلفی می توان دید؛ برای مثال در حوزه اقتصادی، نهاد وقف یک نهاد دینی مدنی است یا در حوزه اعتقادی، نهاد حوزه و مسجد، از نهادها مهم دینی و مدنی هستند یا در حوزه های فرهنگ دینی نهادهایی چون هیأت های عزاداری و هیأت های تعزیه، از نهادهای مؤثر بر جامعه ما هستند. این نهادهای مدنی دینی با هویت دینی افراد سرو کار دارند و معمولاً هم برداشتی یک سویه و تک بعدی از هویت دارند و براساس آن عمل می کنند. این نگرش یک سویه موجب می شود، کارکرد این نهادهای دینی مدنی یک بعدی باشد و از دیگر ابعاد هویت افراد غفلت شود.

این نهادها معمولاً دل در گرو سنت و حفظ آنها دارند و در نتیجه تعریف آنها از هویت یک جامعه نیز تعریفی سنت گرا و با هدف

حفظ سنت هاست و هر گونه تغییر در آن، با تفاوت های جدی مواجه می شود. در نتیجه، هویت مورد نظر آنها چندان با عقلانیت و مبانی جدید هویت سازگاری ندارد و اگر هم ضد توسعه نباشد، چندان کمکی هم به توسعه نمی کند و معمولاً هنجارهایی که بر آنها تأکید می کند، هنجارهایی هستند که با دموکراسی، عقلانیت و توسعه فکری و فرهنگی بیگانه هست.

با این همه، اساس تفکر و برداشت این نهادها از هویت، برداشتی تقلیدی است و این نهادهای مدنی، هنجارهایی را که دین تقلیدی تقویت کند، در جامعه تولید می کنند که در آن تقلیدی را در جامعه تولید می کنند که در واقع نتیجه پیروی از تفکر سنتی دینی است. در عین حال این نهادهای مدنی دینی، به دلیل اینکه رویکرد مثبتی نسبت به دیگر عناصر هویت ملی در ایران ندارند، موجب ایجاد هنجارهایی می شوند که با این رویه های متفاوت، از هویت دینی در تضاد هستند و این خود نوعی تشنگی را در جامعه ایجاد می کند. این نهادهای مدنی دینی، البته کارکرد اصلی شان ساختن و تقویت هویت دینی افراد جامعه است؛ ولی در خلال آن، برای کمرنگ کردن دیگر عناصر هویت ملی تلاش می کنند.

در نهایت باید گفت که نهادهای دینی مدنی در ایران، همانند دیگر نهادها، سیاست زده هستند؛ یعنی به نوعی برای خود نقش سیاسی دارند که یا به صورت ضدید با دولت نمود یافته، یا به صورت همکاری با دولت نمود داشته است؛ از این رو، آنان خود را در سطح هنجار سازی دینی متوقف نمی سازند و همواره خود را یک بازیگر سیاسی اثر گذار تلقی می کنند که این مسئله در آنها گاه آشکار است و گاهی هم منفی و تلویحی است.

یکی دیگر از ویژگی های اساسی نهادهای مدنی در ایران که آن را در هنجار سازی خود به طور اساسی فرار می دهند، شریعت محوری و تمسک با ظواهر شریعت است.

فرهنگ رجایی معتقد است که دو ویژگی اساسی اسلام، خدا پرستی و وحدانیت و برای عدالت در مقابل قانون است؛ اما شکل نامطلوب ویژگی اول اصول گرایی است؛ به این معنا که خدا همیشه با من است و نزد دیگران نیست و شکل نامطلوب ویژگی دوم شریعت گری و توجه به ظواهر اصول است. اغلب نهادهای مدنی دینی در ایران، در همان حال که مبلغ هر دو ویژگی در شرایط اصیل آن هستند؛ در عین حال، حامل ویژگی و بعد منفی این اصول هم بوده اند.

همچنین روایت این نهادهای دینی مدنی از هویت و هنجارهای جامعه، روایتی مناسبی است؛ به همین دلیل، اغلب آنها شریعت گرا و ظاهر گرا هستند و در همان قالب هم به دنبال ترویج معنویت و اخلاق در جامعه هستند و تقلید گرایی که از ویژگی های عمده این نهادهاست، به راحتی همنشین تبعیدگرایی غیر عقلانی و فارغ از هرگونه پرسش گری را در جامعه ترویج می کنند که ناشی از ماهیت سنت گرایی آنها دارد؛ این در حالی است که فرهنگ و سنت ایرانی که یکی دیگر از مؤلفه های مهم هویت ساز در جامعه ایران است، از این جهت بسیار غنی است و می تواند، اساس عبودیتی معنویت گرا باشد و جای تبعید گرایی محض و سطحی گرا را پر کند؛ ولی معمولاً نهادهای مدنی دینی، آمادگی و قابلیت چنین رویکردی را ندارند. در واقع این موضوع هم، به نوعی ناشی از سنت زدگی این نهادهاست.

همچنین نهادهای مدنی دینی؛ تا اندازه زیادی متعلق به دوران های گذشته هستند و نفوذ آنها در این نیروهای فکری جدید، کمتر از نیروهای سنت گرا است. علت آن هم در تبعید گرایی نهادهای دینی مدنی است؛ در حالی که عقلانیت مدرن از تبعید گریز است و نهادها موجود در ایران دل نگران و در قید تبعید هستند و این موجب شکاف جدی می شود. با این همه هر چه نیروهای تحصیل کرده و دارای افکار جدید در جامعه بیشتر شوند، طبیعتاً نفوذ این نهادهای مدنی کمتر خواهد شد. این وضعیت، با توجه به نفوذ فزاینده غرب در جامعه ایران تشدید می شود.

از این چشم انداز نظری و عملی، اثر پذیری مردم از فرهنگ و فن آوری غرب، مشکلات جدی برای تأثیر گذاری این نهادها در جامعه ایجاد می کند. تحولات داخلی جوامع را شتاب بخشیده است و در میان بخشی از باورها و ارزش های جوامع، دستخوش دگرگونی می شوند و نهادهای مدنی دینی موجود در ایران، قابلیت پاسخ گویی به این تحولات را ندارند و امکان تطبیق در آنها بسیار کم است، چون این دو، متعلق به منطق فکری کاملاً متفاوتی هستند.

این وضعیت با پدیده دیگری تشدید می شود و آن ناشی از تحولاتی است که جوامع بشری را به گونه ای تغییر داده است که ادیان تاریخی دیگر، کمتر می توانند نفوذ گذشته خود را حفظ کنند. مصطفی ملکیان معتقد است که امروزه دین و مذهب به عنوان دین و مذهب تاریخی، نهادینه و رسمی، کم کم سیطره و نفوذ خود را در اذهان و نفوس مردم از دست داده اند. عوامل مختلفی موجب شده که ادیان تاریخی، امروزه کمتر از گذشته بر اذهان و نفوس سطوت و سیطره داشته باشند؛ در این میان می توان، به دو عامل مهم آن اشاره کرد: عامل نخست این است که قوام ادیان به تبعید است...

نکته بعد اینکه متافیزیک و ما بعد الطبیعه ادیان نهادینه و تاریخی، بر فرهنگ عمومی پیشا مدرن تکیه دارد. این متافیزیک امروزه چه به حق و چه به ناحق، در اذهان ما فرو ریخته است.

نگاهی به اغلب نهادهای دینی مدنی در ایران نشان می دهد که همگی این نهادها متعلق به ذهنیت پیشا مدرن هستند و آیین ها و رسومی را تشویق می کنند که با خواسته های انسان های مدرن قرابتی ندارد و تقریباً همه این نهادها متعلق به گفتمان تبعیدی است.

ادامه دارد...

<http://www.hawzah.net/Hawzah/Magazines/MagArt.aspx?MagazineNumberID=4873&id=40554>